

يك جرعه آفتاب

(در پرتو درخشان احوال انصار الحسين)

سيد محمد رضا رضوي

۱۳۷۹

سال امام علي (ع) بر امت علي (ع) مبارك باد.

رضوی، محمدرضا، گردآورنده
يك جرعه آفتاب در پرتو درخشان احوال انصار الحسين /
محمدرضا رضوی- تهران: بنياد شهيد انقلاب اسلامي، نشر شاهد،
۱۳۷۹.
۶۴ ص.

ISBN ۹۶۴-۶۴۸۹-۴۳-۵: ۳۰۰۰ ريال

فهرستتويسی بر اساس اطلاعات فيپا.

۱. جنگ ايران و عراق -- ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ -- شهيدان --

خاطرات. الف. بنياد شهيد انقلاب اسلامي. نشر شاهد. ب. عنوان.

۸ ی ۶ ر / ۱۶۲۹ DSR ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲۲

کتابخانه ملی ايران ۱۱۵۵ - ۷۹ م

يك جرعه آفتاب (در پرتو درخشان احوال انصار الحسين)

سیدمحمدرضا رضوی

ناشر: نشر شاهد

با همکاری اداره کل بنياد شهيد و بنياد حفظ آثار و ارزشهای دفاع مقدس استان
همدان

نوبت چاپ: اول - ۱۳۷۹

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

لینوگرافی و چاپ: علامه طباطبایی

قیمت: ۳۰۰۰ ريال

طرح جلد: عارفي

شابك: ۹۶۴ - ۶۴۸۹ - ۴۳ - ۵ ۹۶۴ - ۶۴۸۹ - ۴۳ - ۵

تلفن: ۸۳۰۷۲۴۶ - ۷

پيشگفتار:

«هرکه نقش خویش می بیند در آب»

هشت سال دفاع مقدس، عرصه کرامت و ظهور معنویت جرعه نوشان کوثر زلال عاشورا بود.

بی هیچ شك، حدیث دلدادگی مردانی که در شبهای عشقناک مجنون در پناه نیزارهای هور، غربت انسان هبوط یافته را زمزمه می کردند، جز در دفتر سینه شهیدان ثبت نگردید. و انعکاس آن همه نور و صفا در قالب کلمات، نزول معانی بکری است که جز با یافتن اکسیر باروت و اشک و خون، محسوس نمی گردد. با این همه، بارقه ای از اشرا باطن شهیدان جرعه ای از سبوی آفتابی است که فقط، فرزندان عاشورایی امام حسین(ع)، از آن سرکشیدند، عارفانی که به مدد قلوب مطهرشان و به الهام غیب، زمان و هنگام وصل را به خاکیان محبوب اشاره می کردند. لذا هر خواننده درد آشنایی که با زلال اشک هایی که دژهای اسطوره ای را می شکافتند، آشنا باشد، تصویر روزهای رؤیایی سال های حماسه و خون را در لابلای کلمات شهیدان خواهد یافت. والسلام

فهرست مطالب

صاد ترین ها ... ۱

اتمام حجّت ... ۱

- لبخند غنچه ۲...
- غم دو ياور ۳...
- جسم سوخته ۳...
- مأموريت در ملكوت ۴...
- يك كهكشان آفتاب ۴...
- سبز به رنگ عشق ۵...
- سجده شكر ۶...
- برگ سبز ۶...
- شستشوی جان ۷...
- قدرت خداوند ۷...
- آخرين سفر ۸...
- ذکر در خواب ۸...
- نماز عيد فطر ۹...
- نقش ملكوت ۹...
- نقطه های خدایی شدن ۹...
- وعده گاه من ۱۰...
- جانفشانی در معبر ۱۱...
- ساعت ۱۴... ۱۱...
- زخم پا ۱۲...
- تعبير خواب ۱۲...
- نماز شب ۱۳...
- پول جیبی ۱۳...
- وصیت نامه ۱۴...
- با احرام خون ۱۴...
- چراغ بيت المال ۱۵...
- مژده دیدار ۱۵...
- نماز صبح ۱۶...
- عهد مردان ۱۶...
- تاریخ شهادت ۱۷...
- عشق جهاد ۱۷...

- سيزده ساله اي ديگر ... ۱۸
عشق به بسيجي ها ... ۱۸
به خاطر مادرم زهرا(س) ... ۱۹
رضای خدا ... ۲۰
ساعت گردان ... ۲۰
اولين شهيد ... ۲۰
غروب پنجشنبه ... ۲۱
معبر ملكوتی ... ۲۱
قربانی ... ۲۲
شال مشکی ... ۲۳
معبر ... ۲۳
بوی خوش ... ۲۴
در دیدار آفتاب ... ۲۴
نسیم مجنون ... ۲۵
توفیق ماندن ... ۲۵
در پشت موانع ... ۲۶
ماسك ... ۲۶
وصیت نامه ... ۲۷
آزادی تو ... ۲۸
نماز شب ... ۲۸
آخرین وصیت نامه ... ۲۸
دیده بان ... ۲۹
نارنجك و تی ۷۲ ... ۳۰
در فکر یتیمان ... ۳۰
استقبال آن روز ... ۳۱
مقیم الصلوة ... ۳۱
دلبستگی ... ۳۲
بادگیر بیت المال ... ۳۲
پرده شهادت ... ۳۳
تیمم بدل از غسل شهادت ... ۳۳

- ولایت ... ۳۴
مزد اخلاص ... ۳۴
تضرع برای نافله قضا ... ۳۵
امضای یادگاری ... ۳۵
سوره والعصر ... ۳۵
تنبیه ... ۳۶
دو دوست ... ۳۶
برادران من ... ۳۷
دیدار جانان ... ۳۷
قنوت بلند ... ۳۸
زینت کتابها ... ۳۸
گشت ... ۳۹
جشن ازدواج ... ۳۹
دوای روح ... ۴۰
تیمم ... ۴۰
داستان يك خواب ... ۴۱
ضبط حماسه ها ... ۴۱
مسئولیت پذیری ... ۴۲
آنان که خدا را دیدند ... ۴۲
آخرین نماز شب ... ۴۳
راز سپیده ... ۴۳
کنکور اصلی ... ۴۴
جان تازه ... ۴۵
همگام با عاشقان ... ۴۵
گرمی لطف ... ۴۶
گمنام ... ۴۶
سجده شکر ... ۴۷
شناسایی ... ۴۷
به انتظار کربلا ... ۴۸
معلم صفا ... ۴۹

زيارت عاشورا ... ۴۹

احساسات برادری ... ۵۰

شب وصال ... ۵۱

رؤیای بنفشه ... ۵۱

محل شهادت ... ۵۲

صادترین ها (۱)

هر وقت از او می پرسیدم در سپاه چه کاره ای، می گفت: من در سپاه جارو می کشم. واقعاً باور کرده بودم که او در سپاه مستخدم است حتی وقتی که برایش می خواستم خواستگاری کنم در پاسخ به سؤال همسرش که گفت شغل پسر شما چیست؟ گفتم پسر من در سپاه مستخدم است. روزی در مسجد جامع دیدم شخصی بسیار شبیه به پسر من دارد سخنرانی می کند. جلو رفتم و در عین ناباوری دیدم خودش است، وقتی که از دیگران سؤال کردم فهمیدم که ناصر یکی از سرداران سپاه است و من اصلاً از این موضوع اطلاعی نداشتم.

اتمام حجّت (۲)

پدر و مادرش را برای زیارت حضرت فاطمه معصومه (س) به قم برد و از آنجا راهی بهشت زهراى تهران شدند. در بهشت زهرا (س) بر

- خاطره از مادر شهید ناصر قاسمی

- خاطره از پدر بزرگوار شهید علیرضا خزایی

-۲-

سر مزار عاشقان بخون خفته به مادرش اینچنین گفت: مادر جان، می دانی برای چه شما را به اینجا آوردم؟ به این خاطر که ببینی چه گل هایی برای اسلام پرپر شدند و از جان خود گذشتند تا بعد از شهادت من غمزده نشوی. هنوز يك ماه از این سفر و حرفهای علیرضا خزایی به مادرش نگذشته بود، که جسمش غر در خون بر زمین های گرم جبهه افتاد.

لبخند غنچه (۱)

مدت زیادی از شهادت سردار سپاه اسلام، فرمانده محورهای جنگی غرب کشور، شهید تقی بهمنی نمی گذشت که شهید پرویز اسماعیلی عزت را دیدم که در گوشه ای روی زمین نشسته بود و گریه می کرد. اثرات سوختن را در شمع نگاهش که قطره قطره ذوب می شد، خوبی احساس می کردم. جلو رفتم و پرسیدم: آقا پرویز چه شده که اینگونه گریه می کنی؟ گفت: اینها فقط اشک شو است و دیگر هیچ، آخر دیشب خواب آفتقی را دیدم و او در خواب به من قول داد که تا پنجشنبه همین هفته مرا ببرد پیش خودش. در روزی که پرویز به آن اشاره کرده بود و در همان منطقه، جایی که بندرت آثاری از آتش دشمن بچشم می خورد، به جنازه خونینش برخوردیم که باز هم همچون غنچه در حال شکفتن، لبخند بر صورت داشت.

- خاطره از برادر حاج حمید حسام

-۳-

غم دو یاور (۱)

شهادت برادر زارعی، فرمانده یکی از گردانهای لشکر، داغ سنگینی بر دل سردار شهید بختیار جمهور، جانشین لشکر نهاد. هنوز این زخم التیام نیافته بود که فرمانده طرح و عملیات لشکر، شهید کوروند نیز شربت شهادت را نوشید و غم شهید جمهور را مضاعف نمود. او بابتی زیاد بر جنازه شهید کوروند حاضر شد و گفت: برادر جان قبل از اربعین شهادتت به شما خواهم پیوست. هنوز چهل روز از پرواز عاشقانه آن فرمانده شهید نگذشته بود که سردار رشید بختیار جمهور، در کنار دو یار خود مأوا گزید.

جسم سوخته

پدر شهیدان جلال و جلیل خرمدل می گفت: آخرین بار که جلیل و پسر عمویش به جبهه رفتند قبل از اعزام شنیدیم که می گفتند، خدا کند وقتی شهید شدیم جنازه مان سبک باشد تا بر

روی دوش مردم سنگینی نکنیم.
 آنها داخل تانکی بودند که تانک مورد اصابت گلوله دشمن قرار
 گرفت و منهدم شد. و مادر حالی جسد مطهر آن دو را تشییع کردیم
 که کاملاً سوخته بودند و وزنی نداشتند.

- خاطره از برادر نرگسی از بنیاد شهید شهرستان اسدآباد

-۴-

مأموریت در ملکوت (۱)

وقتی که فرمانده برای انجام مأموریتی از بین بچه ها یکنفر
 داوطلب طلبید، او علیرغم اینکه تمام طول روز را به سنگرسازی
 گذرانده بود، مشتاقانه این کار را هم برعهده گرفت، گفتم آقای مصطفی
 شما خیلی خسته اید، بهتر است امشب را استراحت کنید. مصطفی
 گفت: مگر دارند ما را می برند که خسته باشیم؟ ما خودمان می رویم.
 و بعد با چهره ای بشاش و خندان راه افتاد. پرسیدم دیگر چه خبر
 است، چرا اینقدر خوشحالی؟ گفت: آخر خدمت من فردا تمام
 می شود و برای همیشه خواهم رفت.

شهید مصطفی افشاری آن جهادگر مخلص و شجاع، در همان
 مأموریت برای همیشه از ملك تا ملکوت هجرت کرد.

يك كهكشان آفتاب (۲)

اواخر سال ۶۱ وقتی که از مأموریت موفقیت آمیز هوایی در شهر
 بغداد به کشور بازمی گشت، مورد اصابت پدافند هوایی بعثیان کافر
 قرار گرفت که بعد از این حادثه به كمك خلبان دستور داد با چتر
 نجات فرود آید و خود نیز با وجود آنکه می توانست این کار را انجام
 دهد، اما با دشواری و زحمت هواپیمایش را به سوی تأسیسات
 نفتی العماره هدایت کرد تا تمام خصلتهای والای مردی را در يك

- خاطره از برادر محمدرضا - ص
- خاطره از برادر علی نوروزیان نگین

-۵-

خشم مقدس شعلهور کند و جان پلید ابوسفیان ها را بسوزاند و از حرارتش عر شرم بر جبین سوزان خورشید بنشانند. خلبان شهید عباس دوران - یکی از تیزپروازان پایگاه هوایی نوژه - طایری در آنسوی مرزهای آسمان و مست از باده عاشورای ۶۱ هجری بود که همیشه می گفت: هیچگاه اسیر دشمن نخواهم شد و از هواپیمای خود نهایت استفاده را در انهدام دشمن خواهم کرد.

سبز به رنگ عشق (۱)

شهید تقی بهمنی یکی از سرداران دلیر و مخلص سپاه بود اما هرگز او را ملبّس به لباس سبز مخصوص سپاه ندیدم. یکبار از او پرسیدم آقاتی چرا شما در عین اینکه پاسدار هستید ولی هیچوقت از لباس های فرم سپاه استفاده نمی کنید؟ شهید بهمنی با همان نورانیت و حالت عجیبی که در چهره داشت گفت: آخر این لباس خیلی عزیز و مقدس است و هر کسی لیاقت پوشیدن آن را ندارد. او با همان لباس ساده و بی آرایش و خاکی رنگش، که از دوران سربازی به یادگار داشت، نیروهای ظفرمند اسلام را فرماندهی می کرد؛ تا اینکه هنگام شهادتش با خون خود اثبات نمود که در چه درجه ای از لیاقت و عزّت در پیشگاه خدا برخوردار بوده است.

-
- خاطره از برادر حمید حسام

-۶-

سجده شکر (۱)

چند روزی تا عملیات صاحب الزمان (عج) باقی بود. همگی در سنگر حضور داشتیم و هرکس حرفی می زد، شهید محمدرضا

اصیلی در این بین گفت: خوشا بحال آنانکه لحظه شهادت سجده شکر بجا می آورند. خوب منظورش را نفهمیدم اما حرفهایش را در خاطر داشتم؛ صبح عملیات وقتی که در کانال جنازه مطهرش را، که بحالت سجده افتاده و با خون زلالش سجاده ای سرخ و زیبا پهن کرده بود، دیدم، پی به راز کلامش بردم.

برگ سبز (۲)

آتش دشمن در منطقه عملیات کربلای ۵ خیلی شدید بود. و برادران واحد اطلاعات و عملیات باید در این شرایط برای شناسایی جلو می رفتند و بعد برمی گشتند و نیروها را می بردند. يك شب شهید رضا ارجمندی با پشت سر گذاشتن موانع به عمق نیروهای دشمن نفوذ کرد و بعد از شناسایی برگشت. رضا وقتی وارد سنگر شد به شهید چیت سزایان گفت: برگ سبز را از امام حسین (ع) گرفتم. راهکار شهید ارجمندی تنها راهکار قفل شده عملیات بود و از راهکارهای دیگر امکان عبور نبود. بهمین خاطر دو گروهان از یگان ما و سه لشکر دیگر از راهکار قفل شده او جلو رفتند و مرحله دیگری

- خاطره از برادر حمید جباری

- خاطره از برادر سیدمحسن حسنی

-۷-

از عملیات کربلای ۵ را با موفقیت به اتمام رساندند. شهیدرضا ارجمندی مزد آنهمه زحمت و تلاشش را در همان عملیات گرفت و جاودانه گردید.

شستشوی جان (۱)

هیچگاه ندیدم نظافت اتاقش را به کس دیگری محول کند، همیشه خودش جارو می زد و نظافت می کرد. خیلی وقتها در کنار

ساير برادران به شستشوي محوطه سپاه و سالن ها و راهروها مي پرداخت.

شهيد حاج محمود شهبازي تمام اين كارهاي مخلصانه و بي ريارا در حالي انجام مي داد كه فرمانده با درايت و تدبير سپاه همدان و جانشين لشكر ۲۷ محمد رسول الله بود.

قدرت خداوند (۲)

شهيد سيدجعفر حجازي، ساعاتي قبل از شهادتش گفت: داشتم از پله هاي دبیرستان بالا مي رفتم كه در ذهنم اين فكر خطور كرد كه چطور مي شود مردگان زنده شوند. در همين حين پيش خودم گفتم: خدايا گوشه اي از قدرتت را به من نشان بده، هنوز حرفم تمام نشده بود كه قدرت حركت را از دست داده و همانجا متوقف

- خاطره از برادر مهدی فرجی

- خاطره از برادر مهدی عزیزان

-۸-

شدم. هرچه تلاش كردم خلاص نشدم تا اينكه گفتم خدايا به قدرتت پي بريم.

آخرين سفر (۱)

سردار رشيد اسلام شهيد حسين شاه حسيني وقتي كه براي انجام مأموريتي عازم كردستان بود، در صفحه اول قرآن جيبی اش يادداشتي مي نويسد كه در بين آن جمله زير آمده است: «ساعت ۲ بعد از ظهر مورخ ۵۹/۲/۱۷ حركت به سوي شهادت» آن هنگام كه شهيد شاه حسيني بر اثر اصابت گلوله خصم در خون گرم خود غلطيد و عاشقانه شهادت را در آغوش كشيد، صفحه تقويم بر روي تاريخ ۵۹/۲/۱۷، به سرخي مي زد.

ذکر در خواب (۲)

می گفت کنارش خوابیده بودم. نیمه های شب با صدای زمزمه ای از خواب بیدار شدم. خوب که دقت کردم دیدم خود اوست که زمزمه می کند. آهسته گوشم را کنار لبانش بردم و متوجه شدم در حالیکه خیلی آرام و آسوده خوابیده است، ذکر سبحان الله می گوید. او رضا حمیدی نور بود که در حین خواندن نماز بر سجاده خون نشست.

- بر اساس خاطره ای از برادر نوری

- خاطره از برادر محمد بروجردی

-۹-

نماز عید فطر (۱)

شهید رضا حمیدی نور می گفت: در مسجد جامع مشغول خواندن نماز عید فطر بودیم که دیدم مردم یکی یکی نمازشان را می شکنند و می روند. مبهوت از این قضیه بودم که متوجه شدم آقای سفیدپوش، بین صفوف نماز می گردد و از بین عده ای که باقی مانده اند به تعدادی شربت می خوراند که من هم یکی از آنها بودم. بعد از اینکه شربت را نوشیدم نه دیگر آن آقا را دیدم و نه حالتی غیر عادی در بین صفوف نماز.

نقش ملکوت

شهید احسان تقی پور یکی از بچه های هنرمند سپاه بود که هنوز هم آثار خطاطی و نقاشی او بر روی برخی از دیوارهای شهر همدان جلوه کوچکی از هنر او را به نمایش می گذارند. احسان با آنکه تصاویر زیادی از شهدا را نقاشی کرده، اما خود هنر بزرگتری داشت و آن شهادت در راه خدا بود. او در قسمتی از وصیت نامه خود اینچنین نگاشته است: می خواهم از من عکسی چاپ نکنید و برای دفنم به دنبال جای مخصوصی نگردید.

نقطه های خدایی شدن (۲)

از فرمانده هان متواضع و باصفای لشکر انصارالحسین (ع) بود.

- خاطره از شهید شهرام نوروزی

- خاطره از برادر عباس مالمیر

- ۱۰-

يك روز از او خواستیم مهمانمان باشد و ناهار را در جمع بچه های غواص صرف کند، دعوت ما را اجابت کرد و ماند. وقتی سفره غذا را پهن کردیم، نگاهی کرد و به محض اینکه فهمید ناهار بچه های غواصی به خاطر شرایط سخت و آموزش های سنگین آنها با سایر گردانها فر دارد، بدون آنکه لب به غذا بزند، از کنار سفره برخاست. ما که تعجب کرده بودیم علت را جویا شدیم و او در جواب گفت: ببخشید من نمی دانستم غذای شما مخصوص است و فقط تعلق به بچه های زحمت کش غواصی دارد.

هرچه اصرار کردیم و گفتیم این سهمیه ماست و ما با جان و دل راضی هستیم، افاقه نکرد و شهید محسن امیدی با معذرت خواهی بسیار جمع بهت زده ما را ترك کرد.

وعده گاه من (۱)

در عملیات جزیره مجنون (۲۰ شهریور) به خاطر هجوم گسترده تانک های عراقی و قلّت نیرو و مهماتمان چاره ای جز عقب نشینی نداشتیم. در حین ترك مواضع، شهید گرانقدر، ذوالفقاری را دیدم که محکم و باصلابت مقاومت می کند. گفتم: سیدجان چرا ایستاده ای مگر نمی بینی وضعیت چگونه است و دستور عقب نشینی صادر شده؟ با آرامش خاصی گفت: شما بروید. من می مانم؛ اینجا وعده گاه من است. چند روز بعد وقتی که فیلم همان عملیات را که از تلویزیون

- خاطره از برادر حميد جباري

-۱۱-

عرا گرفته بوديم در تعاون سپاه نگاه مي كرديم، جنازه پاره پاره سيد را در همان نقطه ديدم.

جانفشاني در معبر (۱)

در منطقه كارخانه نمك، بايد معبري زده مي شد تا بچه ها بتوانند براي عمليات از آنجا عبور كنند. عليرضا با شجاعت تمام داخل ميدان مين شد و معبري گشود. بعد از پايان كار در همان مسير شروع كرد به بالا و پائين پريدن. با تعجب پرسيدم چه مي كني و او در جواب گفت: مي خواهم اگر ميني در معبر مانده باشد، اينگونه از بين برود و ديگر به كسي آسيب نرساند. شهيد عليرضا عزيزان صالح، بسيجي مخلصي بود كه در همان عمليات عاشقانه، سبوي شهادت را سركشيد.

ساعت ۱۴ (۲)

شهيد بزرگوار علي شاه حسيني لحظاتي قبل از شهادتش در چادر تداركات واحد اطلاعات و عمليات لشكر در ماووت توسط حروف لتر است (حروف برگردان) اين جمله را بر روي كاغذ نوشت: «ياالله × به ۱۴ عروج خونين پرنده شكسته بال» و هنگامي كه راديو زنگ ساعت ۱۴ را جهت اخبار بعدازظهر به صدا درآورد، خمپاره اي

- خاطره از برادر عليرضا رضايي مفرد

- خاطره از برادر سيدعلي مساوات

-۱۲-

در پشت چادر تداركات فرود آمده و پرونده شكسته بال، علي

شاه حسینی را به معبودش رسانید. شاید منظور از آن جمله هم این بود که: ای خدا! به حق پنج تن آل عبا در ساعت ۱۴، پرنده شکسته بالت را عروج بده.

زخم پا (۱)

چند روز قبل از عملیات، ناخن پایش بشدت عفونت کرد، طوریکه دیگر قادر به حرکت و حتی پوشیدن پوتین نبود. بهمین خاطر، فرماندهان تصمیم به عدم شرکت او در عملیات گرفتند. او به محض اینکه از این قضیه باخبر شد، سریع رفت و پوتین هایش را پوشید و بندش را هم محکم بست و آمد و بدون هیچگونه ابراز دردی قاطعانه گفت: پایی که بخواهد مرا از عملیات جا بگذارد، اصلاً نمی خواهم راحت باشد. شهید سیداحمد برقی در همان عملیات جاودانه شد.

تعبیر خواب (۲)

چند روز قبل از عملیات آمد و گفت: فلانی در خواب دیدم که مرا به تویسرکان می برند و جمعیت زیادی هم به همراهیم می آیند. از این موضوع چند وقتی گذشت و عملیات والفجر ۲ هم به پایان رسید.

- خاطره از بسیجی شهید غلامعلی سعیدی فر

- خاطره از برادر اسماعیل سوری

-۱۳-

و من آنوقتی که دیدم جمعیت عظیمی جنازه مطهر شهید محسن حمزه ای را تشییع می کنند، تعبیر خواب او را فهمیدم.

نماز شب (۱)

از اینکه صبح ها برای نماز برنمی خواست، خیلی ناراحت بودم.

يك شب او را ديدم كه از چادر خارج شد، به او مشكوك شده و تعقيبش كردم، ديدم وارد خرابه اي شد، شمعي روشن كرد و مشغول به خواندن نماز و زيارت عاشورا شد. بعد از اذان هم نماز صبحش را خواند و قبل از اينكه كسي بيدار شود به چادر برگشت و خوابيد و اين تنها يكي از خصلت هاي شهيد بروجردي بود.

پول جيبی (۲)

هر روز مبلغ ۲۰ تومان بعنوان پول جيبی به علی اکبر می دادم، تا صرف كرايه از منزل تا مدرسه و كارهاي جاني خود كند، اما او از منزلمان كه در روستای فقيره بود، تا دبیرستان ابن سینا در همدان پياده می آمد و تمامش پولش را به يكي از بچه های يتيم روستا می داد. اين در حالی بود كه من اصلا از اين قضيه اطلاعي نداشتم و بعد از شهادتش از همان بچه يتيم شنيدم.

- خاطره از برادر علی - ك

- خاطره از پدر شهيد علی اکبر خدانی

- ۱۴-

وصیت نامه (۱)

قبل از عمليات والفجر ۸ او را كه ۱۷-۱۶ سال بيشتر نداشت ديدم كه آرام در چادر نشسته بود و داشت وصیت نامه می نوشت. بعد از اينكه از نوشتن فارغ شد، وصیت نامه اش را با اصرار گرفتم و شروع كردم به خواندن. چندخطی از آن مانده بود كه ديگر ممانعت كرد و نگذاشت بقيه اش را بخوانم. چند روز از ماجرا می گذشت كه نيروهاي بعثی عراق پاتك شديدی را عليه ما آغاز كردند. در بحبوحه آتش سراغش را از يكي از بچه ها گرفتم و او خبر دردناك شهادتش را به من داد. سراسيمه بداخل سنگر دويدم و با جنازه بی دست او كه مظلومانه در خون خود خفته بود، مواجه شدم. دست در جيب پيراهنش بردم و عكس و وصیت نامه اش را بيرون آوردم، وصیت نامه

را باز كردم و نگاه اشك آلودم را به پايين ورقه دوختم. نوشته بود،
امضاء: شهيد رضا محمدی.

با احرام خون (۲)

از كودكي آرزو داشت براي كبار هم كه شده حرم باصفای
هشتمین نور امامت، رضای فاطمه (س) را زیارت کند، اما هر بار
بواسطه مشكلي مؤفق نمی شد. این آرزو در دلش مبدل به داغی
سنگین شده بود تا اینکه در عملیات و الفجر ۸ وقتی كه لبیک گویان

- خاطره از برادر محمد خاوری

- خاطره از برادر مهدی صمدی

- ۱۵ -

احرام خون بست و به زیارت معشو خود رفت، به آرزویش رسید.
او بسیجی عاشق شهید محمدرضا معبودی بود كه جنازه پاک و
مطهرش اشتباهاً به مشهد انتقال یافت و بعد از طواف ضریح منور
آقا، به همدان برگشت داده شد.

چراغ بیت المال (۱)

بسیجی مفقود الاثر، محمدرضا فامیل زرگریان، مسؤل وقت
بسیج دبیرستان ابن سینای همدان، همیشه قبل از رفتن به پایگاه،
تعدادی شمع می خرید و با خود به پایگاه دبیرستان می برد.
جاوید الاثر زرگریان، از این شمع ها هنگامی استقاده می کرد كه
كارهای - شخصی از جمله درس خواندن - انجام می داد.

مژده دیدار (۲)

قبل از عملیات و الفجر ۸ او را دیدم كه با حالتی بسیار معنوی
مشغول نماز و زاری بود. چند ساعتی را به این حالت گذراند. بعد از

آنکه از اتا بیرون آمد، روبه من کرد و گفت: حرفی بتو می زنم، اما آنرا قبل از شهادت من برای کسی تعریف نکن. سپس ادامه داد «در حال نماز بودم که متوجه شدم، اتا نورانی شد و ندایی از غیب به من گفت: فلانی! عملیات بزرگی در پیش دارید؛ پیروزی از آن شماست و

- خاطره از برادر بسیجی محمد بروجردی

- خاطره از برادر شهاب درویشی

- ۱۶-

تو هم در همین عملیات شهید خواهی شد. مدتی از این جریان گذشت تا اینکه وقتی در اتوبوس به سمت خط حرکت می کردیم، فریاد زد برای سلامتی امام و برای اینکه من اولین شهید گردان باشم صلوات. او کسی نبود جز شهید علی مرادپور که در همان عملیات، بر اثر اصابت تیر قناسه اولیه شهید گردان گردید.

نماز صبح (۱)

بعد از يك شناسایی سخت و سنگین، در حالیکه سردار سپاه اسلام شهید حسن ترك و دو نفر از بچه های واحد اطلاعات در درگیری بشدت مجروح شده بودند، به عقبه رسیدیم. تا طلوع آفتاب ۱۰ دقیقه بیشتر نمانده بود و آمبولانس هم در مقر جهت انتقال مجروحین آماده بود. حسن با آنکه از ناحیه پهلو و صورت زخم برداشته بود، تیمم کرد و بدون توجه به اصرار بچه ها که می گفتند باید سریع به عقب برگردی و یا حداقل در آمبولانس نماز خوف بخوانی، با آرامش عرفانی، مشغول خواندن نماز صبح شد و جلوه ای دیگر از زیباترین جلوه های پیوند عاشق با معشور را در برابر دیدگانمان ترسیم نمود.

عهد مردان (۲)

سرتاسر زندگی کوتاه شهید روشنعلی میرزایی همراه با نظم و

- خاطره از برادر وفایی

- خاطره از همسر شهید روشنعلی میرزایی

-۱۷-

برنامه ریزی بود، به گونه ای که شهادتش نیز از این امر مستثنی نبود. او در یکی از یادداشت‌هایش با خدا اینگونه پیمان می بندد که در ازای پنج سال نماز شب، توفیق شهادت در راه محبوب نصیبش گردد. جالب اینجاست که مدت تاریخ انعقاد پیمان (۶۰/۲/۳) تا روز شهادت او (۶۵/۲/۴) دقیقاً پنج سال تمام است.

تاریخ شهادت

شهید شهرام نوروزی حدوداً يك ماه قبل از شهادت، هنگام اعزام به جبهه، وصیت نامه خود را به پدر شهیدان تقوی طلب می دهد تا بعد از شهادتش آن را بخواند.

در عملیات جزیره مجنون - ۲۰ شهریور ۶۵ - بود که شهرام شربت شهادت را سرکشید. وقتی که وصیت نامه وی را باز کردند و خواندند، تاریخ وصیت نامه همان تاریخ شهادتش بود.

عشق جهاد (۱)

عملیات تنگه کورک با حرارت در جریان بود، آخرین گروه ۱۲ نفر از رزمندگان همدانی بودند که مشغول مقاومت در برابر بعثیان بودند. بالاخره به خاطر فشار شدید دشمن و محاصره رزمندگان، از دو ناحیه فرمان عقب نشینی به نیروها داده شد. شهید نوروزی که آنجا از ناحیه پیشانی مورد اصابت ترکش قرار گرفته و صورتش

- خاطره از برادر علامه قانع

-۱۸-

آغشته به خون شده بود، به بقیه بچه ها می گفت: شما بروید، من می مانم و به نبرد ادامه می دهم و مقداری دیگر مشغولشان می کنم.

سیزده ساله ای دیگر (۱)

رزمندگان سوار اتوبوس ها شده و منتظر اعزام به جبهه بودند. او هم برای رفتن و اعزام شدن اصرار داشت و گریه می کرد؛ اما ما بدلیل سن و سال کم و جثه کوچکش با این خواست او مخالف بودیم. خودش را زیر چرخ یکی از اتوبوس ها انداخت و با زاری گفت: یا این ماشین از روی جنازه ام رد شود و یا مرا هم ببرد. ناچار به قبول اعزام او شدیم اما مشروط بر اینکه حق حضور در خط مقدم را نداشته باشد و فقط در عقبه بماند. بعد از مدتی برای انجام پاره ای امور به همان جبهه رفتم و احوال آن نوجوان سیزده ساله را از فرمانده محور پرسیدم، از شور و شو و علاقه او به جهاد بسیار تعریف کرد. آن نوجوان عاشق همان شهید مجید بادامی بود که در پیشگاه خدا هم با پافشاری فیض شهادت را نصیب خود کرد.

عشق به بسیجی ها (۲)

با آنکه فرمانده بود و يك گردان را تحت امر داشت، اما بسیار متواضع بود و به بچه های بسیجی عشق می ورزید. يك شب که در

- خاطره از آزاده حاج سعید فرجیان زاده

- خاطره از برادر محمد خدابخشی

-۱۹-

چادر دراز کشیده بودم، متوجه او شدم که آهسته و بی صدا وارد چادر شد، نگاهی کرد و بدون اینکه کسی بیدار شود جای همه را مرتب کرد و پتوهای را که از روی بچه ها افتاده بود دوباره به رویشان کشید و

بعد از اطمینان از چادر بیرون رفت.
آن فرمانده دلسوز و مخلص کسی نبود جز شهید حاج محسن عینعلی.

به خاطر مادرم زهرا(س)(۱)

در عملیات کربلای ۴، به جهت اصابت ترکش به سرم از نعمت گویایی محروم شده بودم و تلاش پزشکان هم کار به جایی نمی برد. هرطور بود خودم را برای عملیات کربلای ۵ به جبهه رسانیدم. قبل از عملیات در خواب دیدم که در مسجدی هستم، بچه های گردان و شهید حاج محسن عینعلی هم حضور دارند و شهید حسن محمدقلی به مداحی مشغول است. در این هنگام دو سید نورانی وارد مجلس شدند و در کنار حاج محسن نشستند، یکی از آنها فرمود: حاج محسن چرا حاج قاسم مداحی نمی کند؟ و ایشان جریان مجروحیت من را برای آنها تعریف کرد. وقتی آنها خواستند مجلس را ترک کنند، یکی از آن بزرگواران دستی بر سرم کشید و گفت: به خاطر مادرم زهرا(س) بخوان. از خواب پریدم و متوجه شدم که شفا پیدا کرده ام و اولین جمله - بسم الله الرحمن الرحيم - بر زبانه جاری شد.

- بر اساس خاطرات سردار شهید حاج قاسم محمدی دوست

-۲۰-

رضای خدا(۱)

هر وقت که از جبهه برمی گشت لباس شخصی بر تن داشت. یکبار، هنگامی که تازه از جبهه آمده بود از او پرسیدم: پسرم تو مگر از جبهه نمی آیی، پس چرا لباس رزم بر تن نداری؟ گفت: پدرجان! من می خواهم از جهادم فقط خدا خبر داشته باشد نه کس دیگری، به همین خاطر قبل از آمدن به مرخصی لباسهایم را عوض می کنم، بعد می آیم.

ساعت گردان(۲)

بچه های گردان غواصی، اسم او را ساعت گردان گذاشته بودند و همیشه اینگونه صدایش می کردند. علتش هم این بود که همیشه قبل از اذان صبح بیدار بود و تا نماز صبح به نافله شب و راز و نیاز می پرداخت، وقت اذان هم موتور بر راه می انداخت و آمپلی فایر را روشن می کرد و اذان می گفت... ساعت گردان همان شهید نادر عبادی نیا بود که در عملیات کربلای ۴ به لقاء خدا رسید.

اولین شهید (۳)

شهید داریوش ساکی، از بچه های مخلص و مؤمن گردان غواصی،

-
- خاطره از پدر شهید عطاءالله سلیمی
 - خاطره از برادر کریم مطهری
 - خاطره از برادر علیرضا شمسی پور

-۲۱-

همیشه خودش را از دیگران پایین تر می دانست و از بچه ها دوری می کرد و فاصله می گرفت. او آنقدر خودش را از بقیه عقب تر می دید که همه باور کرده بودند که او واقعاً هرگز به دیگران نمی رسد. این حالات او بود، تا اینکه در شب عملیات پرده از حقایق برداشته شد و شهید بزرگوار داریوش ساکی را بعنوان اولین شهید گردان تقدیم سالار شهیدان کردیم.

غروب پنجشنبه (۱)

يك روز غروب، کنار يك قبضه ضدهوایی نشسته بودیم که به او گفتم: دلم خیلی گرفته، مرا دعا کن. برگشت نگاهی زیبا به افق مغرب انداخت و گفت: در لحظه ای که خورشید غروب می کند و افق به رنگ سرخ و بنفش درمی آید، دعا مستجاب درگاه خداست؛ البته اگر پنجشنبه باشد بهتر است. این گفته را از او در ذهن داشتم تا اینکه

عصر يك روز پنجشنبه در حالیکه افق بسیار سرخ شده بود، بالای جنازه شهید روشنعلی میرزایی، همان یار عاشقم حاضر شدم.

معبر ملکوتی (۲)

به شهید غلامعلی سعیدی فر گفتم: آقا غلام ایندفعه رفتنی هستی. نگاهی کرد و گفت: خدا از دهانت بشنود. گفتم: پس در

- بر اساس خاطره از دوستان شهید روشنعلی میرزایی

- خاطره از برادر حسن کارگر

-۲۲-

اینصورت قول بده شب اول شهادتت، به خوابم بیایی با آن لبخند همیشگی. گفت: نه، شب اول که سرم شلوغ است، شب دوم می آیم. پس از آن، زمانی که عملیات بیت المقدس ۲ انجام شده بود، من به دلیل مجروحیت در بیمارستان بستری بودم. آن روز که رادیو اعلام کرد عملیات بیت المقدس ۲ انجام شده، شبش غلام را در خواب دیدم که با تن مجروح و باندپیچی شده وارد بیمارستان شد، جلو آمد و به من گفت: بلند شو برویم. گفتم: من مجروحم و نمی توانم. گفت: می توانی، بلند شو. برخوایم و پشت سرش حرکت کردم. در معبری ملکوتی! ایشان از جلو و من از عقب می رفتیم، انتهای آن معبر با يك پرده جدا شده بود، شهید عزیزمان از آن پرده گذشت و من همچنان این سو ماندم.

قربانی (۱)

چند ساعتی از قبول قطعنامه و پایان جنگ نگذشته بود که او را در حالیکه بشدت گریه می کرد و بی تاب بود، دیدم. گفتم: آرام باش و اینقدر بی قراری نکن. با حالتی محزون و بغض آلود گفتم: اگر یکبار دیگر درب شهادت را به رویمان باز کنند، يك قربانی به راه او هدیه

خواهم کرد. چند روزی از این قضیه نگذشته بود که عملیات مرصاد شروع شد و در همان عملیات، با دیدن جنازه خونین شهید علیرضا میرزایی معنی قربانی اش را فهمیدم.

- خاطره از برادر غلام سلیمانی

-۲۳-

شال مشکی (۱)

بعد از شهادت غلامعلی سعیدی فر، بسیجی مخلص علی اصغر فاتحی، بالای جنازه اش حاضر شد و شال مشکی خودش را با شال شهید سعیدی فر عوض کرد. همان روز فاتحی هم شربت شهادت را بنوشید. این بار شهید عباس کیانیان بر پیکر پاک شهید فاتحی حاضر شد و شال او را به گردن خود انداخت و شال خودش را نیز به گردن آن شهید عاشق از این قضیه ما خیلی تعجب کرده بودیم، تا اینکه فردای آن روز برادر کیانیان هم به شهادت رسید. وقتی به عقب برگشتیم و وسایل آنها را باز کردیم. در وسایل شهید سعیدی فر دست نوشته ای را پیدا کردیم که روی آن خطاب به شهیدان فاتحی و کیانیان نوشته بود: من شهید می شوم و در آنجا منتظر شما هستم.

معبّر (۲)

مأموریت بچه های گردان تخریب در شب عملیات، فقط عبور دادن دیگر نیروها از موانع و گشودن معابر برای پیشروی بود و درگیری مستقیم با دشمن و ماندن در خط جزو وظایف آنها نبود. آن شب در عملیات صاحب الزمان در منطقه کارخانه نمک، وقتی تمام بچه های تخریب از خط به عقب برگشتند و خودشان را به گردان معرفی کردند، شهید یدالله مشفق کیا در منطقه درگیری ماند

- خاطره از برادر امیر خانزاده

- خاطره از برادر مرتضی نادر محمدی

-۲۴-

و به عقب نیامد، بطوری که همه فکر می کردند او شهید شده است. چند شب بعد از عملیات، ما برای زدن يك میدان مین در جلوی خطوط خودی جلو رفتیم و در آنجا شهید مشفق کیار را دیدم که علیرغم مجروحیتش در خط مانده و در همانجا به شهادت رسیده بود.

بوی خوش (۱)

همراه سردار رشید اسلام شهید علی چیت سازیان، حین رفتن به مأموریت و گشت شناسایی از منطقه ای می گذشتیم که او گفت: شما هم آنچه را که من احساس می کنم احساس می کنید؟ گفتیم: چه چیزی را؟! گفت: از این مکان عجب بوی خوشی می آید! نفهمیدیم که او چه می گفت. در راه برگشت، هنگامی که به همانجا رسیدیم، شهید چیت سازیان از ما جدا شد و به خیل شهیدان پیوست.

در دیدار آفتاب (۲)

وقتی برای زیارت حضرت امام خمینی به جماران رفته بودم، یکی از همرزمان مهدی خبر شهادتش را همراه نامه ای برایم آورد. با افتخار در میان جمعیت ایستادم و خطاب به روح خدا گفتم: اماما! دومین فرزندم را هم تقدیم راه تو نمودم. مهدی در نامه اش برایم

- خاطره از برادر علی شمسی پور

- خاطره از پدر بزرگوار شهیدان بهادر بیگی (چهار شهید)

-۲۵-

نوشته بود: مدت ۳۱ ماه در سپاه خدمت کردم و حتی ریالی از آنجا نگرفتم. به شما هم سفارش می کنم پولی از سپاه نگیرید.

نسیم مجنون (۱)

در عملیات ۲۰ شهریور، در جزیره مجنون، حدوداً هفت ساعتی می شد که با شرایطی سخت اعم از تنگی لباس غواصی، گرمی هوا، سنگینی تجهیزات و... در آب شنا می کردیم. قبل از آنکه قدم به خشکی نهیم، شهید شهرام نوروزی زیر لب زمزمه کرد: «یا ابوالفضل العباس، يك نسیم خنك» هنوز چند لحظه ای از دعای شهرام نگذشته بود که لطف حضرت ابوالفضل (ع) در قالب يك نسیم خنك، جسم و جانمان را صفا بخشید. این نسیم تا حد زیادی باعث خنك شدن بچه ها و کاهش بخشی از گرما و سختی عملیات شد؛ به علاوه اینکه باعث تکان خوردن نی های اطراف مسیر شد که با ایجاد سروصدا، راحت تر مسیر را طی کنیم. اما او این دعا را برای ما کرد و برای خودش چیز دیگری خواست و ما این را وقتی فهمیدیم که نسیم شهادت روح بلندش را تا آسمان بالا برد.

توفیق ماندن (۲)

هنگامی که برای انجام کاری وارد خط شدیم، یکی از بچه های

- خاطره از برادر محمد رنجبر

- خاطره از برادر مسعود سیفی

-۲۶-

واحد بنام برادر حرمتی بر اثر انفجار مین از ناحیه پا مجروح شد. او را به داخل سنگر منتقل کردیم که ناگهان شروع به گریه نمود، در حالیکه فکر می کردم از درد می گرید. پرسیدیم: چرا گریه می کنی؟ و او در جواب گفت: دعا کنید خدا توفیق ماندن در جبهه را از من نگیرد و به خاطر مجروحیت مرا به عقب منتقل نکنند. با این کلام او، اشك تمام بچه هایی که در سنگر جمع بودند، جاری شد و همه گریستند.

در پشت مواع (۱)

آن شب همراه تعدادی از برادران برای کمک به گردان ۱۵۱ که در پشت مواع گیر کرده بود، در زیر آتش سنگین دشمن جلو رفتیم. عراقی ها، بچه های گردان را با دوشکا و گرینف زیر آتش مستمر خود داشتند که در این لحظه شهید مصطفی قربانی مورد اصابت چند تیر قرار گرفت. او بجای آنکه از خود ابراز درد نماید و به خاطر زخمهایش ناله کند، فقط می گفت: یا صاحب الزمان! راحت شدم و به راستی هنگامی که فردای آن شب جنازه او را به کمک شهید الماسی به عقب منتقل کردیم، به آرامش عمیق و زیبایی غبطه خوردیم.

ماسك (۲)

بعد از عملیات کربلای ۸، هواپیمای رژیم عراق، منطقه ای در

- خاطره از برادر حسین سببی

- خاطره از برادر مهدی فرجی

-۲۷-

خرمشهر را که بچه ها در آنجا مشغول استراحت بودند، بشدت مورد بمباران شیمیایی خود قرار دادند. به گونه ای که بچه ها به صورت خیلی دردناک و مظلومانه ای به شهادت می رسیدند. من که خود مجروح شده و بدون آنکه بتوانم تحرکی داشته باشم، فقط شاهد قضایا بودم و دیدم که شهید علی غمخوار حسینی چگونه غمخواری بچه ها را می کرد و آنها را یکی یکی از منطقه دور می کرد. او در این نقل و انتقالات به مجروحی برخورد که دچار گازگرفتگی شده و داشت خفه می شد، درحالیکه می دانست در آوردن ماسك از صورتش مساوی با شهادت است، اما ماسك خودش را به آن مجروح داد و خود مصدوم شیمیایی گردید.

وصيت نامه

سردار رشيد اسلام شهيد حاج حسن تاجوك، هيچوقت فرزندش را براي تفريح و گردش بيرون نبرد و اين كار براي همسر و فرزندش باعث تعجب شده بود. تا اينكه در وصيت نامه اش اينگونه جواب فرزندش را داد: دخترم، مرا ببخش كه هيچوقت تو را به خيابان نبردم و تو را براي تفريح به جايي نبردم چون كه مي ترسيدم مبادا فرزند يا همسر شهيدى مرا ببيند و ديگر در قيامت نتوانم جوابگو باشم.

-۲۸-

آزادى تو (۱)

شهيد حاج نورالله صبوريان در قسمتى از وصيت نامه خود چنين مى نويسد: به فرزندم دروغ نگوويد. نگوويد پدرت به مسافرت رفته، به او نگوويد پدرت بر مى گردد و هديه هاى زيبا برايت به ارمغان مى آورد. به فرزندم واقعيت را بگوويد؛ به او بگوويد به خاطر آزادى تو، هزاران خمپاره استعمار سینه پدرت را نشانه رفت. بگوويد خون پدرت بر تمام مرزهاى غرب و جنوب کشور پراکنده شده. به فرزندم حقيقت را بگوويد. بگذاريد قلب كوچك فرزندم ترك بردارد و نفرت هميشگى از ظلم زمين گير ظالمان، در آن ريشه بدواند و دشمن خود و امام و قرآن را بشناسد.

نماز شب (۲)

شب عمليات كربلاى ۵ در گرماگرم نبرد، از برادر مخلص شهيد حاج كاظم يوسف صنعتى كه از مسؤولين شهر همدان بود، سؤالى پرسيديم، اما او جواب نداد. بعداً در مورد علت اين كار از او پرسيديم، شهيد صنعتى در پاسخ گفت: داشتم نماز شب مى خواندم.

آخريں وصيت نامه (۳)

شهيد بهروز كيانيان در آخريں وصيت نامه اش كه حاشيه تمامى

-
- بر اساس وصيت نامه شهيد حاج نورالله صبوريان
 - خاطره از برادر بسيجي رضا - ن
 - خاطره از پدر شهيدان كيانيان

-۲۹-

صفحات آن به صورت زیبایی با خون سرخش مزین شده است، از بنیاد شهید همدان درخواست کرده بود تا مزارى در کنار محل دفن خود برای برادرش عباس، که آن زمان زنده بود، خالی بگذارند و نوشته بود دوست دارم همیشه در کنار عباس باشم. عباس نیز گفته بود، اربعین شهادت من مصادف با سالگرد داداش خواهد بود، جالب اینجاست که هرچه آن دو شهید و الامقام در این باب گفته بودند، همان شد.

دیده بان (۱)

بدون اینکه لحظه ای احساس خستگی کند، مرتب به قبضه هاگرا می داد و قبضه ها هم بشدت نیروهای مزدور عراقی را زیر آتش خود داشتند. عراقی ها از او رد شده و او پشت آنها قرار گرفته بود، اما همچنان به کار خود ادامه می داد، با این کار او تقریباً هفتاد، هشتاد درصد نیروهای بعثی منهدم شده بودند و به همین خاطر مجبور به عقب نشینی شدند. هنگام برگشت به او برخوردی بودند که مشغول دیده بانی و دادن گرا به رزمندگان اسلام است و در این حالت او را به شهادت رسانده بودند. هنگامی که عراقی ها عقب نشینی کردند و ما وارد منطقه شدیم، با جنازه قطعه قطعه شهید جلیل بهرامی روبرو شدیم که مردانه دستانش را تقدیم ابو الفضل العباس (ع) کرده بود.

- خاطره از برادر محمدی

-۳۰-

نارنجك و تى ۷۲ (۱)

در جریان عملیات و الفجر ۸، دشمن زبون برای مقابله با نیروهای دلیر گردان ۱۵۳ از تمامی امکانات خود، از جمله تانکهای T۷۲ استفاده نمود. یکی از خصوصیات این تانکها این بود که موشك های آر.پی.جی ۷ بر آن کاملاً بی اثر بود. آنها که تعدادشان به ۲۰۰-۳۰۰ دستگاه می رسید، با بهره گیری از این خصوصیت، به سرعت به سمت بچه ها در حال پیشروی بودند. در این هنگام شهید محسن عینعلی فرمانده شجاع گردان به همراه بقیه نیروها دست به ابتکاری جالب زد و او اولین نفری بود که با يك خیز متهورانه به روی اولین تانك پرید و با پرتاب نارنجك به داخل تانك، نیروهای گردان را به پشت تانكها هدایت کرد.

در فكر يتيمان (۲)

سعی می کرد هیچ وقت لباس نو نپوشد يك روز برایش لباس نو خریدم و اصرار فراوان کردم تا آن را بپوشد. لباس را در خانه پوشید. خیلی برازنده اش بود. من خوشحال بودم و حمید هم می خندید و سپس لباس را از تنش بیرون آورد و آن را گوشه ای گذاشت و گفت: باشد تا بعد. گفتم: چرا حمید جان؟ گفت: ببین مادر لباس نو را که پوشیدم، هم شما خوشحال شدید که مادر من هستید و هم خودم،

- خاطره از برادر مصطفی - ن

- خاطره از مادر شهید حمید هاشمی

-۳۱-

امّا در همین محله مان بچه های فقیر و بی بضاعتی هستند که نمی توانند لباس نو بپوشند؛ دوست داری آنها ناراحت بشوند؟

استقبال آن روز (۱)

هنگامی که خبر بازگشت پیروزمندان رزمندگان دلیر گردان مسلم بن عقیل از عملیات بیت المقدس در شهر ملایر پیچید، شاید بیش از نیمی از مردم ملایر برای استقبال از فرزندان دلیرشان شتافتند. استقبال کنندگان با شور و حالی وصف ناپذیر قصد بر دوش گرفتن شهید بزرگوار حاج حسن تاجوک فرمانده عزیز گردان را داشتند که او از این کار امتناع کرد. وقتی هم که مردم می خواستند حلقه گل را به گردن حاج حسن بیاویزند، حاجی حلقه گل را گرفت و به گردن يك بسیجی که در کنارش بود انداخت.

مقیم الصلوة (۲)

آن روز صبح با آنکه بچه ها صفوف نماز را مرتب کرده و فقط منتظر آمدن او بودند، در گوشه ای روی خاک به سجده افتاده بود و گریه می کرد. جلو رفتم و گفتم حاج آقا وقت نماز صبح است و بچه ها منتظرند، اما او از آمدن خودداری کرد و گفت: چگونه من پیش نماز این بچه ها شوم در حالیکه آنها دیشب نماز شب خوانده اند و من در خواب غفلت بسر بردم. بعداً در لابلای کلمات خالی از ریایش اینگونه فهمیدم که به جز آن شب، هیچگاه نماز شب او قضا نشده بود، او طلبه جوان گردان غواصی، شهید نادر عبادی نیا بود.

دل بستگی (۳)

شهید هاشم رستمی، کلاهی داشت که بسیار مورد علاقه اش بود. روزی کنار آب نشسته بود و در عالم خودش سیر می کرد. جلو رفتم و با شوخی به او گفتم: هاشم! شما چقدر به دنیا و زر و زیورش دل بستگی دارید، چقدر به مال دنیا چسبیده اید؟! در حالیکه آهسته آهسته سرش را بالا می آورد، با قطعه ای «نی» که در دست داشت کلاه را از سرش برداشت و بداخل آب پرتاب کرد و با لبخند گفت: آری غلام جان! ما به دنیا دل می بندیم؛ اما هر وقت اراده کنیم از آن دل می کنیم.

بادگیر بیت المال (۴)

مجروح شده بود و از درد به خود می پیچید. پزشکان تصمیم گرفتند برای مداوا و پانسمان زخمهایش، بادگیری را که بر تن داشت پاره کنند. به محض اینکه از این تصمیم باخبر شد، تمام دردها را به جان خریده و لباس بیت المال را از تن زخمی خود بیرون آورد و مانع از پاره کردن آن توسط پزشکان شد.

شهید غلامعلی سعیدی فردر امر بیت المال اینگونه حساسیت از خود نشان می داد.

پرده شهادت (۵)

آن شب شهید خلیل نرگس قمریان تنها در مسجد نشسته بود و برای شهدا پرده می نوشت. وقتی کارش تمام شد، پرده های نوشته شده را داخل کمد آرشیو پایگاه گذاشت و به ما گفت: کسی حق ندارد به این پرده ها دست بزند تا اینکه یا شهید بشوم یا برگردم. فردای آن شب برای شرکت در عملیات والفجر ۸ به جبهه اعزام شد و در همان عملیات به فیض عظمای شهادت نایل گردید. بعد از شهادتش به سراغ پرده ها رفتیم و وقتی که آنها را باز کردیم، این مضامین بر روی چند تا از پرده ها نوشته شده بود، شهادت برادر خلیل نرگس قمریان را به خانواده اش تبریک و تهنیت عرض می نمایم.

تیمم بدل از غسل شهادت (۶)

در حال پیشروی در منطقه دشمن بودیم که آن شهید مخلص را دیدم که با حالتی آرام، نشست و تیمم کرد.

چون می دانستم قبل از حرکت وضو گرفته است، از این کارش تعجب کردم. اما وقت سؤال پرسیدن نبود، وقتی که از منطقه برگشتیم، از او در مورد علت تیمم پرسیدم و او در جواب گفت: به این علت که موفق به انجام غسل شهادت نشده بود، تیمم را بعنوان بدل از غسل بجا آورده است.

ولایت (۷)

همیشه می گفت اگر فرمانده ام به من بگوید خودت را از پرتگاهی

به پايين پرتاب كن، قبل از هر حرفي ابتدا اين كار را انجام مي دهيم و بعد اگر زنده ماندم از او مي پرسم چرا؟ او بسيجي عاشق شهيد غلامعلي سعیدی فر بود که همیشه در اطاعت از امر ولایت اینگونه عمل می کرد.

مزد اخلاص (۸)

هر روز صبح وقتی که از خواب بيدار می شدیم، ظرفهای غذای شب قبل را شسته شده، پوتین ها را واكس زده و همه جا را مرتب می دیدیم این جریان ادامه داشت و ما عامل این كار را نمی شناختیم، تا اینکه يك شب یکی از بچه ها او را دیده بود که از خواب بيدار شده و آهسته بدون آنکه کسی بيدار شود، تمام ظرفها را شسته و همه کارهای بچه ها را انجام داده و دوباره خوابیده بود. او دانشجوی پزشکی، شهيد داریوش ساکی بود که در شلمچه مزد اخلاص خود را گرفت.

تضرع برای نافله قضا (۹)

شهيد قدرت الله نجفیان، طلبه گردان غواصي می گفت: در جایی بودیم که صدای گریه و زاری شخصی توجه ما را به خود جلب کرد. به دنبال صدای ناله جلو رفتیم و در را آهسته باز کردیم. شهيد نادر عبادی نیا بود که در سجده بشدت گریه می کرد و از خداوند طلب بخشش می نمود. بعداً فهمیدیم که آن همه تضرع برای نماز شب قضا شده اش بود.

امضای یادگاری (۱۰)

شب عملیات کربلای ۴، قبل از اینکه نیروها به خط بزنند، حال و هوای عجیبی حاکم شده بود و بعضی از بچه ها به رسم یادگاری از دیگران امضاء می گرفتند. در این بین، شهيد محمدعلي جریان، برای هرکس با نام شهيد محمدعلي جریان - یعنی خودش - یادداشت می نوشت و امضا می زد.

وقتی او در همان شب، مستانه جام وصل را سر کشید، معنای یادداشتهايش را فهمیدیم.

سوره والعصر (۱۱)

تا عملیات، چند روز مانده بود که در این مدت، هر روز بعد از نماز یکی از بچه ها برای بقیه صحبت می کرد. آن شب نوبت شهید سیداحمد برقی بود؛ او با آن سیمای نورانی و کلام پرنفوذش برای همزمان صحبت می کرد و می گفت: باید با هم مهربان باشیم و یکدیگر را یاری کنیم تا وصل شویم. آیا ما رفیق نیمه راهیم یا آنها که رفته اند؟ سید در حال جاری کردن این جملات از دل بر زبان بود که بچه ها دستهایشان را به گردن هم انداختند و گریه کنان، آهسته سوره والعصر را زمزمه کردند. این یکی از خصوصیات سیداحمد بود که وقتی حرف می زد، مخاطب را بشدت تحت تأثیر قرار می داد.

تنبیه (۱۲)

وقتی می خواست هر کدام از بچه های جلسه را به خاطر بی نظمی و شلوغ کاریش تنبیه کند، می گفت: فلان مسافت را پامرگی طی کن و یا اینقدر سینه خیز برو. و وقتی که آن شخص شروع به انجام فرمان می کرد، خودش نیز پشت سر او همان تنبیه را انجام می داد. او همان شهید حمید هاشمی بود که همواره در حال تهذیب نفس بود.

دو دوست (۱۳)

در عملیات کربلای ۵، هنگامی که نیروهای بعثی پاتک کرده بودند و ما شدیداً مشغول نبرد بودیم، متوجه شدم که خمپاره ای درست بین آن دو بسیجی به زمین اصابت کرد و به سختی مجروحشان نمود. آنها همه جا با هم بودند؛ از بچگی هر کاری که می کردند، هرجا می رفتند همه را با هم بودند و این بار هم با هم به جبهه آمده بودند. وقتی گرد و غبار فرو نشست و آنها دیدند که موج انفجار بینشان فاصله انداخته، با همان حالت نیمه جان و زخمهایی که برداشته بودند، به صورت سینه خیز به طرف هم آمده و با سختی بهم رسیدند و دست در دست یکدیگر، پروازی ابدی را آغاز کردند.

برادران من (۱۴)

در عملیات کربلای ۴، از يك گروه هفت نفری که با قایق به

آن طرف ارونند رفته بودند، تنها حاج ستار ابراهیمی توانست جان سالم بدر برد و به عقب برگردد و اکثر آنها از جمله صمد برادر حاج ستار شهید شدند. وقتی که از شهید ابراهیمی پرسیدیم حاجی تو که می توانستی جنازه برادرت را با خود بیاوری چرا این کار را نکردی؟ در جواب گفت: همه بچه ها برادران من هستند، کدامشان را می آوردم.

دیدار جانان (۱۵)

انس و علاقه شدیدی بین حاج آقا رضا فاضلیان، امام جمعه بزرگوار ملایر و بچه های بسیجی وجود داشت. بچه ها هم همیشه وقت رفتن به جبهه، سر راه به دیدار او می رفتند. يك روز به همراه سردار شهید علی چیت سزایان و تعدادی از برادران به ملاقاتش رفتیم. آن بزرگوار بعد از احوالپرسی طبق معمول هر دیدار شروع کرد به خواندن اسم بچه ها و آنها هم یکی یکی حاضر می گفتند، تا اینکه رسید بنام یکی از فرماندهان که در عملیات قبلی به شهادت رسیده بود. دوبار نام او را خواند اما جوابی نشنید. در این لحظه علی آقا با صدایی محزون و بغض آلود گفت: حاج آقا شهید شد. حاج آقا رضا با صدای بلند گریست.

قنوت بلند (۱۶)

در بحبوحه عملیات، نماز خواندن، آن هم در منطقه ای مثل شلمچه بسیار دشوار بود، ولی او با اندک آبی که در قمقمه اش وجود داشت، وضویی عارفانه ساخت و در قنوت شاید نیم ساعت با خدای خود به نجوا نشست. اولین کسی که در عملیات شهید شد، همین برادرمان تقی نوری بود.

زینت کتابها (۱۷)

جلال فعالیت زیادی در بسیج دانش آموزی داشت. يك روز چند پوستر در دستش بود و از پله های منزل پایین می آمد. من که در پایین پله ها ایستاده بودم گفتم: جلال جان! تو زیاد در بسیج دانش آموزی فعالیت می کنی مقداری از وقتت را هم برای درُست

بگذار و کتابهایت را بخوان. جلال در حالیکه لبخند بر لبهایش جاری بود، جواب داد: مادر! روزی کتابها ما را خواهند خواند.

گشت (۱۸)

برای گشت شناسایی به مقر عراقی‌ها می‌رود؛ پایین اسکله می‌نشیند که ناگهان متوجه می‌شود نگهبان عراقی به سویش می‌آید، دیگر هیچ کاری نمی‌تواند بکند جز خواندن آیه «وجعلنا» نگهبان به او رسیده و خیره می‌ماند؛ سپس برگشته و چند قدمی نرفته دوباره برمی‌گردد. خم می‌شود و خوب او را نگاه می‌کند و بعد راهش را می‌گیرد و می‌رود. شهید حمیدی نور بعد از این اتفاق، تمام مقر را شناسایی کرده و باز می‌گردد.

جشن ازدواج (۱۹)

هنوز يك شب بیشتر از ازدواج شهید حسن ابروزن، فرمانده دلاور گردان ۱۵۹ قیس بن مسهر نمی‌گذشت که متوجه شدیم از حسن خبری نیست، بدین خاطر که او تازه داماد بود و باید در جمع مهمانان حضور می‌داشت، حساس شدیم و هر جا که احتمال می‌دادیم رفته باشد، دنبالش گشتیم، بعد از ظهر همان روز حسن از سپاه بهوسیله تلفن با ما تماس گرفت و گفت: در جبهه کارهای زیادی دارم و باید برگردم آنجا. ماهر چه اصرار کردیم که چند روز تحمل کن و بعد برو، ثمری نبخشید و همان روز عازم جبهه شد.

دوای روح (۲۰)

اوایل شب آمد داخل چادر ما و گفت: چه کسی امشب ساعت ۲ نگهبان است؟ گفتم من، گفت: اگر زحمتی نیست مرا بیدار کن؛ باید داروهایم را بخورم. ساعت ۲ به چادرشان رفتم و دیدم که بچه‌ها بیدارند. گفتم: آمده‌ام مجتبی را بیدار کنم دارویش را بخورد. گفتند: ما بیدار می‌کنیم و من برگشتم. فردای آن شب فهمیدم منظور شهید مجتبی صاحب زمانی از دارو، همان نماز شب بوده است.

تيمم (۲۱)

در بیمارستان شهید بقايی اهواز مشغول خدمت بودم که مجروحی را از عملیات کربلای ۵ به آنجا آوردند. شریان پایش قطع شده بود و بشدت خونریزی می کرد، به خاطر مجروحیت مؤفق به خواندن نماز نشده بود، به این جهت از من مقداری خاک تيمم طلب کرد تا نمازش را ادا کند. به او گفتم: با وضعی که داری باید سریعاً به اتنا عمل منتقل بشوی. امّا او قبول نکرد و گفت: تا نمازم را نخوانم، کاری نمی کنم. ناچار صبر کردیم تا اول نمازش را خواند و بعد پایش را عمل کردیم.

داستان يك خواب (۲۲)

مدتی بعد از شهادت سردار رشید اسلام حاج حسن تاجوك، پیرزنی در بهشت هاجر ملایر سراغ مزار حاجی را می گرفت، وقتی مزارش را به او نشان دادند آمد و به ما که بالای مزار حاجی نشسته بودیم گفت: من بیمار بودم که دیشب خواب دیدم منزلم وسیع و کف آن با فرش های زیبا مزین شده است. ناگهان دیدم که گروهی از دور می آیند و اسب سواری پیشاپیش آنها. وقتی سؤال کردم او کیست؟ گفتند: او حاج حسن تاجوك است. شهید تاجوك بر بالای قبری که آنجا بود حاضر شد و به قرائت فاتحه پرداخت؛ در این حال قطره ای عر از پیشانی بر زمین چکید. به من گفتند: آن عر را به صورتت بمال و من هم این کار را کردم و بعد از خواب پریدم و متوجه شدم بیماریم کاملاً بهبود یافته و شفا گرفته ام.

ضبط حماسه ها (۲۳)

در گرماگرم عملیات والفجر ۸ که از هر سو آتش و گلوله می بارید، برادر بسیجی عباس مجتهدی را دیدم که در کمال آرامش و بادقت تمام، با دوربین فیلم برداری حماسه های وصف ناشدنی رزمندگان را به تصویر می کشید. او با آنکه گاهی بر اثر انفجار خمپاره و گلوله در اطرافش به این سو و آن سو پرت می شد، امّا دوباره برمی خواست؛ تمام قد می ایستاد و با شجاعت کارش را ادامه می داد.

مسئولیت پذیری (۲۴)

در حالیکه بر اثر بمباران دشمن، يك دست او قطع و يك پایش هم بشدت مجروح شده بود، امّا هیچگونه اظهار دردی نمی کرد و همچنان در خط مشغول سازماندهی نیروهای تحت امرش بود. هرچه هم اصرار می کردیم که باید سریع با آمبولانس به عقب برگردی ثمری نمی بخشید و او تا حصول اطمینان کامل از وضعیت مطلوب بچه ها، آنجا ماند. برادر رحیمی مسؤول دسته ای بود که در همه کارهایش اینگونه مسئولیت پذیری داشت.

آنان که خدا را دیدند (۲۵)

در پاسگاه زید با اینکه از سه طرف توسط تانکهای مزدوران عراقی محاصره شده بودیم و آتش و دود تمام فضا را پر کرده بود، امّا شهید بزرگوار حمید یوسفی بی هیچگونه توجهی به موقعیت پر آشوب و خطرناک منطقه، با آرامش و دقت مشغول فیلمبرداری و ضبط حماسه های دلیرمردان صف شکن بود که ناگهان انفجار خمپاره ای از او حماسه ای جاوید بر لوح زیبای عشق حک نمود. وقتی که پیکر پاره پاره او را داخل پتویی می پیچیدیم، یاد حرفهایش که ساعتی پیش هنگام آمدن به پاسگاه می زد، افتادم که می گفت: خدا را ببین، ... خدا را ببین، ...

آخرین نماز شب (۲۶)

همه بچه های گردان او را به اخلاص در عمل می شناختند. خلوت نماز شبهای او در جای جای جبهه ها نام حاج کاظم را با معنویت در آمیخته بود. آن شب در گرماگرم عملیات کربلای ۵، زمانی که بارش گلوله ها زمین را زیر گام های رزمندگان می لرزاند، گویا که یوم القیامه برپا شده بود. هرکس به دنبال سنگر و جان پناهی بود. در اوج تاریکی شب در لحظاتی که در زیر نور منورها چهره ها شناخته می شد، به کنج نخلی سوخته خیره شدم. حاج کاظم یوسف صنعتی باز هم در حال خواندن نماز شب بود.

راز سپیده (۲۷)

يك شب قبل از اذان صبح بود که شهید محمد مؤمنی را برای نماز بیدار کردم. وقتی برخاست در چهره اش نگاهی انداختم؛ حالت خیلی عجیبی پیدا کرده بود. در حالی که به آسمان خیره می شد، گفت: حاجی می خواهم رازی را برایت فاش کنم و بعد ادامه داد: همین الان در خواب دیدم شخصی از طرف آقا امام حسین (ع) آمد و گفت: آقا سلام رساندند و فرمودند: «بزودی بیدارت خواهم آمد» سپس نامه ای از آن بزرگوار به من داد. مولایم در نامه نوشته بود چرا این روزها کمتر زیارت عاشورا می خوانی؟! ... محمد در حالی این حرفها را می زد که باران اشک از چشمانش جاری بود. گفتم: محمدجان آقا حتماً به عهدش وفا می کند و بیدارت می آید. هنوز مدت زیادی از ماجرا نگذشته بود که فرشتگان خدا، حله زیبای وصال او را تزئین کردند. بریده بریده گفتم: محمدجان دیدی بالاخره اباعبدالله بیدارت آمد.

کنکور اصلی (۲۸)

بعد از شهادت علیرضا، وقتی که کمدش را باز کردیم، متوجه شدیم که او در کنکور سراسری دانشگاهها در سال ۶۵ بعنوان نفر ممتاز و برگزیده شناخته شده بود. در وسایل شخصی اش هدایا و لوح های تقدیر بسیاری وجود داشت که به خاطر موفقیت های علمی و فرهنگی به او داده بودند و اصلاً ما را در جریان این قضایا قرار نداده بود. علیرضا تمام اینها را در حالی کسب کرده بود که مدتی مسؤولیت بسیج و انجمن اسلامی دبیرستان ابن سینا را بر عهده داشت و در اتحادیه انجمن های اسلامی نیز به عنوان یکی از مهره های اصلی به شمار می رفت؛ اما او تنها به قبولی در مسابقات دنیایی اکتفا نکرد و در کنکور شهادت با رتبه عالی پذیرفته گشت.

جان تازه (۲۹)

از شب گذشته تقریباً شش پاتک سنگین و پرحجم دشمن را با

عنايات خدا جواب داده بوديم و در آن لحظه هم زير آتش شديدی از ناحیه آنها قرار داشتيم. سردار سپاه اسلام و شير جبهه های جنگ، شهيد علی چیت سازيان بچه ها را در گوشه ای جمع کرده و بی توجه به خمپاره هایی که در اطراف اصابت می کردند و ترکش و گلوله هایی که از کنار سروصورتش رد می شدند، از انفاس الهی و حرارت معنوی اش در قلبها دمید و به همه جانی تازه بخشید. او گفت: بچه ها فقط به خدا توکل کنید؛ تا خدا نخواهد هیچ اتفاقی نمی افتد. آنان که رفتند لیاقت داشتند و به بالاترین درجات انسانیت دست یافتند.

همگام با عاشقان (۳۰)

با آنکه شهيد مرتضی زارعی، روحانی گردان بود و در جبهه فقط مأموریت تبلیغی داشت، اما پایه پای بچه ها چه قبل از عملیات و چه در حین عملیات حضور داشت. وقتی عملیات شروع شد، مورد اصابت سه گلوله قرار گرفت؛ یکی به پا و دوتای دیگر به شکم. زخمهایش را خودش بست و دوباره با اشتیاقی وصف ناپذیر به نبرد ادامه داد. اصرار ما هم مبنی بر برگشت او به عقب اثری نبخشید. با همان روحیه قوی و در حالیکه ندای یا زهرا (س) را بر زبان داشت، بر اثر اصابت ترکش نارنجک، مزد عشقش را گرفت و به خیل شهیدان پیوست.

گرمی لطف (۳۱)

در عصر یکی از روزهای سرد زمستانی همراه برادر بزرگوار، شهيد حمید هاشمی از بازار همدان عبور می کردیم که حمید متوجه پیرزنی شد که در آن هوای سرد مشغول فروختن لیف حمام بود. لحظه ای به او خیره شد و آهی کشید، سپس به من گفت برو و حال و احوال زندگی اش را جویا شو. رفتم و فهمیدم آن پیرزن با وضع بسیار بد مادی در یکی از نقاط حاشیه شهر به سختی زندگی می کند. از آن پس که حمید از این موضوع مطلع شد، مرتب به پیرزن سر می زد و با کمکهای مادی و معنویش از او دلجویی می کرد.

گمنام (۳۲)

در نامه ای که برای شهید سعیدی فر نوشته بود، از خدا خواسته بود که دست هایش بیافتد، پاهایش قطع شود و سرش از بندش جدا شود، طوری که کسی او را نشناسد. وقتی جسم بی دست و پا و سر او را در شیراز بنام کس دیگری تشییع کردند، جزئی از روح بآند آن شهید که کسی جز فتح الله زارعی نبود را شناختیم.

سجده شکر (۳۳)

شهید گرانقدر رضا حمیدی نور، در هنگام نماز، خود را بیواسطه در مقابل خدا می دید و به همین خاطر خضوع زایدالوصفی از خود نشان می داد و بعد از نماز همیشه در سجده های طولانی به شکر محبوب می پرداخت. وقتی که محوطه گردان در سدّ «گتوند» دزفول مورد حمله هوایی دشمن قرار گرفت، او در یکی از همان سجده های بعد از نمازش مشغول عشق بازی با معشوب بود که از ناحیه کمر توسط ترکش مورد اصابت قرار گرفت و به آشیانه عشق پرکشید.

شناسایی (۳۴)

بعد از عملیات والفجر ۸، از سوی فرماندهان، مأموریتی جهت شناسایی منطقه کارخانه نمک، به واحد اطلاعات عملیات داده شد. این شناسایی خطیر را برادران، حمدالله یادگاری و محمد امینی برعهده گرفتند و با توجه به شرایط بد منطقه، آن را مشتاقانه پذیرفتند. آن دو شهید بزرگوار سه، چهار بار به این مأموریت رفتند و هر دفعه اینگونه بود که شب به طرف مواضع دشمن حرکت می کردند و بعد از شناسایی منطقه در هنگام صبح، داخل چاله خمپاره های کم عمق که آب در آن جمع شده بود، پنهان می شدند و تا شب بعد، تردهای دشمن را زیر نظر می گرفتند و با استفاده از تاریکی به عقب برمی گشتند. آنها هنگام مراجعت از این شناسایی به خاطر آنکه يك روز تمام در يك جا میان آب و نمک می نشستند، به قدری ضعیف و بی رمق می شدند که دیگر تاب ایستادن نداشتند، اما شب بعد

به همین طریق عمل شناسایی را انجام می دادند.

به انتظار کربلا (۳۵)

آن روز سرمای زمستان با بوی خون و باروت در آمیخته و مظلومیت شهیدان، فضای جبهه را در خود گرفته بود. سعید تنها در سنگری کوچک نشسته و در اعمال وجود خودش سیر می کرد. سکوت غم انگیزی در منطقه حاکم بود و من دوست داشتم به هر طریقی این سکوت را بشکنم. روبه او کردم و گفتم: سعیدجان! چقدر مانده تا به کربلا برسیم؟ با چشمان نافذش نگاهی عمیق به من کرد و با لبخند گفت: کربلای من همین جاست. در حالیکه به جوابش فکر می کردم از او جدا شدم. هنوز فاصله زیادی از آن محل نگرفته بودم که صدای انفجار مهیبی مرا به خود آورد. برگشتم، از آن سنگر جز ویرانه ای و از سعید ملکی جز جسمی تکه تکه و خونین نیافتم.

معلم صفا (۳۶)

همراه سردار رشید اسلام، شهید علی چیت سزایان و تعدادی از برادران برای انجام مأموریتی از غرب کشور عازم مناطق جنگی جنوب شدیم. در راه وقتی که از نزدیکی های همدان می گذشتیم، به علی آقا گفتم: اگر اجازه بدهید امشب را به همدان برویم تا بچه ها در خانه هایشان استراحت کنند. علی آقا گفت: شما به خانه هایتان بروید بچه های شهرستانی کجا بروند؟ گفتم: این که مسئله ای نیست هر کس یکی دو نفر را به منزل می برد. علی آقا دوباره پرسید: شما از دیدن خانواده هایتان مسرور می شوید، بچه های شهرستانی چه؟ دیگر در برابر آن معلم صفا جوابی برای گفتن نداشتم تا اینکه به جنوب کشور، منطقه جنگی رسیدیم.

زیارت عاشورا (۳۷)

شهید محمد منوچهری معتقد بود اگر کسی با معرفت در خواندن زیارت عاشورا مداومت کند، در گذشته شدن نیز به آرایش

اباعبدالله الحسين(ع) اقتدا خواهد کرد و شبیه و مانند او به شهادت خواهد رسید. این بود که هر روز او ایل سحر با زمزمه زیبا و حزن انگیز او چشم بر قصر شیرین قهرمان باز می کردیم؛ امّا وقتی ما از این اعتقاد محمد به نقطه یقین رسیدیم که در بیمارستان الله اکبر اسلام آباد بر پیکر بی سرش که آرام تفسیر زیارت عاشورا می کرد، حاضر شدیم.

احساسات برادری(۳۸)

علیرضا در عملیات و الفجر بواسطه آتش دشمن بشدت مجروح شده بود و چند نفر او را به روی دست، به سوی اورژانس می بردند با خودم گفتم: کاش او اینجا نبود و علیرضا را با این حالت نمی دید به سوی او رفتم تا به خاطر مجروحیت برادرش، دلداریش بدهم امّا وقتی کنارش رسیدم، دیدم چشمانش را بسته و سرش را پایین انداخته است، گفتم: فلانی، برادرت مجروح شده و دارند او را به اورژانس می برند. چرا چشمانت را بسته ای؟ با حالتی عجیب جواب داد: می دانی! آخر نمی خواهم در این لحاظت حساس، احساسات برادری بر من غلبه کند و نعوذبالله باعث قصور در انجام وظایفم گردد. او همان محمدرضا شریفی بود که تنها به عشق وصال معشوقش جان و تن سپرده بود.

شب وصال(۳۹)

آن شب بعد از نماز در جمع بچه های گردان حال و هوای پرواز بسیار هویدا بود. امّا از این جمع تنها احمد کرمی بود که با آرامش و طمأنینه به سایرین اعلام کرد: می دانم که وصال نزدیک است.

هنوز در عقبه منطقه بودیم که در اثنای گفتار او خمپاره ای به داخل سنگر نشست ولی تنها يك نفر از ۹ نفر، منادی کلام «ارجعی الی ربك» بود.

رؤیای بنفشه(۴۰)

يك شب با او به آرامی در محوطه گردان ۱۵۴ قدم می زدیم که شروع کرد به تعریف خوابی که شب قبل دیده بود. گفت: سید! دیشب خواب دیدم در همین جا نشسته ایم و حاج هادی گرم صحبت برای بچه های گردان است. در این هنگام جوانی زیبارو و نورانی را دیدم که با کاغذی که در دست داشت، وارد شد و از روی آن لیست اسامی تعدادی از بچه ها را که شهید شده اند، خواند و آنها یکی یکی رفتند و کمی آن طرفتر از ما ایستادند. سپس نگاهی به من و به بقیه بچه ها انداخت و اسم مرا هم خواند. او در حالی این خواب را تعریف می کرد که از شدت شو به نفس نفس افتاده بود. برخلاف میل باطنی ام گفتم: حسین! انگار تو هم رفتی شدی و او با همان افروختگی اش جواب داد: خدا کند لیاقتش را پیدا کنم. چند روزی از آن جریان نگذشت که برادرم حسین سمیعی را با اشك چشمانم تا عرش بدرقه کردم.

محل شهادت (۴۱)

چند روز قبل از عملیات، در یکی از ساختمانهای پادگان ابوزر نشسته بودیم که شهید بزرگوار علی اصغر سماواتی از جا برخاست و بر روی دیوار اتا، با مداد رنگی، نقاشی چند تپه و يك نخل و يك تابوت که با زنجیر به نخل متصل شده بود در هنگام طلوع آفتاب کشید. بعد از اتمام عملیات، در عین ناباوری دیدیم که نقاشی دقیقاً محل عملیات را نشان می دهد و تابوت ترسیم شده در نقاشی، عیناً محل شهادت خود اوست، شاید منظور از زنجیر نیز این بود که جنازه مطهرش در همانجا می ماند و جلوه مناجات می گیرد.

-
- خاطره از خانواده شهيد حاج حسن تاجوك
 - خاطره از برادر حاج محسن جامه بزرگ
 - خاطره از شهيد سعیدی فر
 - خاطره از برادر محمدرضا آذجو
 - خاطره از اخوی شهيد نرگس قمریان
 - خاطره از برادر آزاده حاج محسن جامه بزرگ
 - خاطره از برادر امير خائزاده
 - خاطره از برادر علیرضا شمسی پور
 - خاطره از برادر علیرضا شمسی پور
 - خاطره از برادر علیرضا شمسی پور
 - خاطره از برادر بسیجی احمد - م
 - خاطره از برادر مجتبی - ح
 - خاطره از برادر شعبان تیموری
 - خاطره از برادر جواد - م
 - خاطره از برادر بسیجی عباس - الف
 - خاطره از برادر رضا رستمی - کربلای ۵
 - خاطره از مادر شهیدان جلال و امیر تقوی طلب
 - خاطره از برادر بسیجی محمد بروجردی
 - خاطره از اخوی شهيد حسن ابروزن
 - خاطره از برادر بسیجی محسن زرگریان
 - خاطره از برادر علی حسین زاده
 - خاطره از خانواده شهيد تاجوك
 - خاطره از برادر احمدرضا مختاری

- خاطره از برادر مظاهر مجیدی
- خاطره از برادر پاسدار حاج جواد بیات
- خاطره از حسین قهرمانی مطلق - عملیات کربلای ۵
- خاطره از حاج ولی سیفی
- خاطره از پدر بزرگوار شهید علیرضا جنتی
- خاطره از برادر حمید جباری
- خاطره از برادر امیر اسماعیلی فرجام
- خاطره از برادر محمدرضا لطفی
- خاطره از برادر بسیجی حمید صلواتی
- خاطره از برادر علیرضا شمسی پور
- خاطره از برادر سعید صداقتی
- بر اساس خاطره یکی از دوستان شهید سعید ملکی
- خاطره از برادر آزاده حاج محسن جامه بزرگ
- خاطره از برادر حاج حمید حسام
- خاطره از برادر بسیجی عباس - الف
- خاطره از محمد کریمی عملیات کربلای ۵
- خاطره از برادر بسیجی سید عادل حسنی
- خاطره از برادر منوچهر رشادی